

بازتاب شاهنامه فردوسی

در مثنوی معنوی

دکتر عبدالرضا سیف

دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۳۹ تا ۵۸)

چکیده:

بحث بازتاب شاهنامه در متون نظم و نثر ایران کاری بس پردامنه است. شاهنامه حکیم فردوسی، کتاب هویت فرهنگی ما ایرانیان با زبان استوار و سخن دلپذیر آنچنان در ادب فارسی ریشه دوانده که گویی رکن اساسی در تجدید حیات آثار می باشد.

شاهنامه اگر چه داعیه عرفانی بودن ندارد اما در متون مهم عرفانی ما حضوری زنده و پویا دارد. نگاه عرفا همچون شعرا به شاهکار ادبی فردوسی به گونه ای است که تصور یک لحظه جدایی فرهنگ و سنن ایرانی را از دین و مذهب اسلامی به ذهن راه نمی دهد مولوی در بهره گیری از پهلوانان و اسامی و رسوم شاهنامه جای ویژه ای را در میان عارفان برای خود بدست آورده است. در مثنوی معنوی حضور شخصیت های اسطوره ای شاهنامه کاملاً هویدا است. بعضی از جلوه های اسطوره ای شاهنامه در این مقاله بیان گردیده است.

واژه های کلیدی: فردوسی، مولوی، شاهنامه، مثنوی، بازتاب.

مقدمه :

در این تحقیق اصطلاحاتی که مولوی از شاهنامه فردوسی تأثیر گرفته به صورت الفبایی نقل گردیده است.

اژدها - اژدرها:

مار بزرگ. مار بزرگ جثه، ماری عظیم بزرگ و دهان فراخ بازگشاده و عرب، ثعبان گویند.

اژدها حیوانی است از جنس سوسمار، طولش ۱۵ قدم و بواسطه ششهای خویش تنفس کند و بر زیر آب ماندن توانا و قادر است و بد خلق و زورمند و بدنش با پولکهای درشت که هرگونه تیر و نیزه و حربه را متحمل تواند شد، پوشیده شده است، و فکینش دارای داندانهای دراز و تیز است و چون حیوانی یا انسانی در آبی که نهنگ در آن است افتد فوراً نهنگ ویرا در زیر آب کشیده در آنجا میخورد. (لغت نامه، ج ۲، ص ۱۶۹۳ - ۱۶۹۱)

- جانوری اساطیری بشکل سوسماری عظیم دارای دو پر، که آتش از دهان می افکنده و پاس گنجهای زیرزمین می داشته است، تئین، بر غمان، بُرسان (همان مأخذ)
- اغلب ایرانیان باستان، صورت اژدهایی بر سر نیزه خود می کردند و رومیان نیز آنرا از ایرانیان تقلید کردند. این رسم در دوره های اسلامی نیز بوده است.

در اساطیر ایرانی، اهریمن پس از آنکه مدت سه هزار سال از بیم گیومرث یارای مخالفت با اورمزد را نداشت، به تحریک «جه» دیومونث و نماینده زنان، بر اورمزد شورید و چون اژدهایی از زمین برآمد و با تمامی دیوان به پیکار نور شتافت. (فر- ص ۷۶ و ۷۷)
مطابق روایات و بنابر آنچه قرآن کریم نیز اشاره دارد (اعراف ۱۱۷ و شعرا ۴۵) موسی به امر خداوند عصایش را می انداخت، ناگاه به صورت اژدهایی در می آمد و هر چه جادوگران ساخته بودند، فرو می خورد و باز به امر خداوند، در دست موسی، به صورت همان عصا در می آمد. در شاهنامه:

کزو پیل نیابد رها

زدشت اند آمد یکی اژدها

همی آتش افروخت گفتی بدم

بـغـرید باز ازدها دژم

۳۸۵، ۲۶۰، ۱

در مثنوی:

گر تو جایی خفته باشی با خطر ازدها در قصد تو از سوی سر

۱-۱۶۸-۲

نفست ازدرهاست اوکی مرده است از غم و بی آلتی افسرده است

۵-۶-۲

نفس ازدرهاست با صد زور و فن روی شیخ او را زمرد دیده کن

۱-۱۴۵-۲

و ابیات - ۱ - ۷۷ - ۲، ۱ - ۳۴۱ - ۳، ۱۷ - ۹۹ - ۲، ۷ - ۴۱۷ - ۱، ۱۵ - ۳۷۳ - ۳، ۱۴ - ۳

۵۴۲ - ۱، ۱۶ - ۱۵ - ۲، ۱۰ - ۵۵ - ۳، ۲۰ - ۱۰ - ۳، ۷ - ۵۴۲ - ۱، ۱۷ - ۱، ۱۱۰، ۴ و ۷۳،

۱-۴۰۸-۳

اهریمن:

به معنی اهرمن است که راهنمای بدیها باشد، چنانکه یزدان راهنمای نیکی است و

شیطان و دیو و جن را هم گفته‌اند. (برهان)

در اوستا انگره مینیوه شامل دو جزء است. جزء اول به معنی بد و خبیث و جزء دوم،

که با مینو و منش مربوط است و مجموعاً به معنی «خرد خبیث» می‌باشد. این کلمه به

عنوان منشأ کلیه بدیها و زشتیها، در پارسی به صورتهای: اهریمن، اهرمن، هرامن، آهرمن،

اهرن، آهرامن، آهریمه و هریمه ضبط شده است (مزدیسنا ۲۳۷) در کلیه روایات، اهریمن

به تباه ساختن جهان خیر می‌کوشد و در این راه، به مانند اهورامزدا، که یاورانی به نام

امشاسپندان و ایزدان دارد، قوایی به او مدد می‌رسانند که به همه آنها دئو (daeva) (دیو)

اطلاق می‌شود. و به همین جهت پیروان او را دیویسنان یعنی پرستندگان دیو می‌نامند، که

در برابر مزدیسنان است.

در ادب فارسی، اهریمن به عنوان مظهر شرارت و زشتی، در برابر ایزدان و گاهی با الهام

از اندیشه‌های سامی به جای ابلیس و در برابر فرشتگان معرفی شده است.

ماه‌مه نفسی و نفسی می‌زنیم
گر نخوانی ما همه آهرمنیم

۱ - ۲۴۰ - ۱۵

زان آهرمن رهیدستیم ما
که خریدی جان ما را از عمی

۱ - ۲۴۰ - ۱۴

ناجوانمردا که جز گره منست
گفت نی این گرگ چون آهرمنست

۲ - ۳۴ - ۲۰

بو کنم دانم زهر پیراهنی
گر بود یوسف و گراهرمنی

۳ - ۴۳۴ - ۴

دیو می‌گفتی که حق بر شکل من
صورتی کردست خوش بر اهرمن

۲ - ۳۵۳ - ۱۰

ایزد:

در اوستا یزته در سانسکریت، یجته صفت از ریشه یز به معنی پرستیدن و ستون پس یزته لغتاً به معنی در خور ستایش و به فرشتگانی اطلاق می‌شده که از جهت رتبه و منزلت دو امشاسپندان هستند. این واژه در پهلوی یزد و در فارسی ایزد شده اما در فارسی ایزد به معنی فرشته نیست بلکه فقط به معنی خدا و آفریدگار کل است و در حقیقت اطلاق خاص به عام شده (مزدیسنا ص ۱۵۹) (لغت نامه، ج ۳، ص ۳۱۸۹) به اعتقاد ایرانیان، فضای آسمان پر از این فرشتگان است. در شاهنامه:

به سیمرغ بادا هزار آفرین
که ایزد ورا راه نمود اندرین

۱، ۱۸۱، ۱۷۸۹

در مثنوی:

خلقِ حق افعالِ ما را موجودست
فعلِ ما آثارِ خلقِ ایزدست

۱ - ۹۱ - ۸

- این هنرها آب را هم شاهدست
کاندرونش پُر زلف ایزدست
۱۵ - ۱۶ - ۳
- زانکه تاریخ قیامت را حَدست
حد کجا آنجا که وصف ایزدست
۱۷ - ۱۳۹ - ۳
- چون به آثار این همه پیدا شدت
چون نشد پیدا ز تأثیر ایزدت
۱۳ - ۳۴۹ - ۳
- دانم آنجا در مکافات ایزدت
سروری جاودانه بخشدت
۱۳ - ۴۶۰ - ۳
- شکر ایزد را و عیسی را که ما
گشته‌ایم آن کیش حق را رهنما
بهرام:
۱۴ - ۲۳ - ۳
- در فارسی معانی مختلف دارد از قبیل اینکه فرشته‌ایکه محافظت مردم مسافر با
اوست. نام روز بیستم از هر ماه شمسی، ستاره مریخ، چند پادشاه از سلسله ساسانیان و
غیره.
- بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم مخلص را و زندان خام را
۱۷ - ۴۲۰ - ۳
- چشم عارف دان امان هر دو کون
که بدو یابید هر بهرام عون
بهمن:
۱۶ - ۴۳۵ - ۳
- اسم ماه یازدهم از سال شمسی که خورشید در برج دلو است و آن ماه دوم از زمستان
است. (برهان) نباتیست که در ماه بهمن گل کند و بیخش در دواها بکار رود. (رشیدی)
قطعات بزرگ برف که از کوه جدا می‌شود و فرو می‌ریزد (لطایف).
- در شاهنامه بهمن پسر اسفندیار است که بعد از گشتاسب به پادشاهی ایران می‌رسد:
ز بهمن رسد بد به زابلستان
بپیچد پیران کابلستان
۳۹۱۲، ۳۴۵-۴
- در مثنوی:

چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند بلبلان پنهان شدند و تن زدند
۱ - ۲۴۹ - ۲

چوب گز

در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که رستم از مقابله با اسفندیار در می ماند و می فهمد که هیچ حربه ای بر او کارگر نمی افتد از زال چاره جویی می خواهد و زال از سیمرغ چاره جویی می کند و سیمرغ بر کنار دریا حاضر شده و بر درخت گزی می نشیند و به راهنمایی او رستم شاخی از آن درخت برمی گیرد و به زهر آغشته می کند و به چشم اسفندیار می زند. در عین حال از برگهای درخت هم بر زخمهای خود و رخس می مالد و بهبود می یابد.

به مردی مرا پوردستان نکشت
نگه کن برین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر
ز سیمرغ و از رستم چاره گر

۳۸۲۹، ۳۴۱-۴

ز تیرگز و بند داستان زال
همی موید کردند بسیار سال

۴۰۰۵، ۳۴۸-۴

در مثنوی:

چيست مستی حَسَّها مبدل شدن
چوب گز اندر نظر صندل شدن

۱ - ۷۴ - ۱۱

خسرو و شیرین

خسرو دوم، مشهور به خسرو پرویز پسر هرمز و نوه انوشیروان، یکی از مشهورترین شاهان ساسانی است. وی یکی از عیاشترین شاهان بود و دوشیزگان و بیوه زنان حتی زنان صاحب اولادی را که زیبا می یافت به حرم خود می آورد. اما در میان زنان بیشمار او شیرین همسر ارمنی (به نقل نظامی در خسرو و شیرین) یا دختر ایرانی (به نقل شاهنامه فردوسی) در چشم او جایی دیگر داشت. این زن که در اوایل سلطنت خسرو به عقد او درآمد و با وجودی که از حیث منزلت از مریم، دختر قیصر و همسر دیگر او، پائین تر بود، در خسرو نفوذی تمام داشت.

خسرو اسب معروف خود، شب‌دیز - همزاد گلگون، اسب شیرین - را بسیار دوست می‌داشت.

نظامی در داستان خود حدیث عشق افسانه‌ای خسرو به شیرین و بخصوص رقابت فرهاد کوهکن با او در این میدان و رو آوردن به شکر اصفهانی برای انصراف از عشق شیرین را در منظومه خسرو و شیرین نقل کرده است. (پیر گنجی در جستجوی ناکجا آباد، دکتر عبدالحسین زرین کوب)

خسرو شیرین جان نوبت زدست لاجرم در شهر قند ارزان شدست

۳ - ۱۶۲ - ۱۲

یک تُرش در شهر ما اکنون نماند چونکه شیرین خسروان را بر نشانند

۳ - ۱۶۲ - ۱۸

ویس و رامین، خسرو و شیرین بخوان که چه کردند از حسد آن ابلهان

۳ - ۷۶ - ۱۲

دیو و شیطان

واژه دیو، که در اوستایی دئو (Daeva) و هندی باستان دیوا (Deva) می‌باشد اصلاً به معنی خداست، و در قدیم، به گروهی از پروردگاران آریایی اطلاق می‌شده. ولی، پس از ظهور زردشت و معرفی اهورامزدا، پروردگاران عهد قدیم (دیوان)، گمراه‌کنندگان و شیاطین خوانده شدند، کلمه دیو، نزد همه اقوام هند و اروپایی، به جز ایرانیان، هنوز همان معنی اصلی خود را که خدا باشد، حفظ کرده است.

در اوستا، از دیوها، پروردگاران باطل یا گروه شیاطین و یا مردمان مشرک و مفسد منظور شده است. از اوستا برمی‌آید که در عهد تدوین این کتاب، هنوز اهالی مازندران و گیلان یا قسمتی از آنها، به همان کیش قدیم آریایی بوده و به گروهی از دیوها اعتقاد داشته‌اند. (یشت‌ها ۱۲/۱)

در ادبیات فارسی، دیو، گاهی مرادف اهریمن در اندیشه ایرانی و گاه، به معنی شیطان در فرهنگ اسلامی و زمانی، به مفهوم غول و عفریت و موجودات وهمی است، که بیشتر در افسانه‌های عامیانه تجلی یافته است.

در آثار اخلاقی و عرفانی، دیو نفس و دیو حرص و شهوت و امثال آن از این لحاظ، قابل توجه است.

در شاهنامه:

سیامک به دست چنان دشت دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
در مثنوی:

دست ناقص دست شیطانست و دیو زآنکه اندر دام تکلیفیست و ریو
۱۲-۹۹-۱

تا چه کین دارند دایم دیو و غول چون یزید و شمر با آل رسول
۱۲ - ۳۶۸ - ۱

ابیات دیگر: ۲-۴۹۱-۳، ۸-۳۰۰-۳، ۹-۳۰۰-۳، ۱۰-۳۰۰-۳، ۱۱-۲۵۶-۲، ۱۱-۲۲۹-۲، ۶-۲-
۲۲۹-۲، ۷-۲، ۲۱-۳۴۵-۲، ۲۱-۳۴۶-۲، ۱-۳۴۶-۳، ۱۹-۷۶-۳، ۲۰-۳۵۸-۳، ۱۱-۱۱

رخش:

رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز به این اعتبار رخس می گفته اند (رشیدی). و بور ابرش را به اعتبار آن که رنگ سرخ و سفید و درهم است نیز رخس خوانند و اسب سواری رستم بدین رنگ بوده است. (آندراج) و مطلق اسب را هم گویند مبارکی فرخندگی میمنت یکی از نامهای آفتاب. (برهان قاطع)

رخس اسب شگفت آور رستم است که با یک آزمون دشوار از میان گله های فراوان اسب برگزیده شد (شاهنامه ۵۲/۲) و عمری به درازی خود رستم دارد و سرانجام همراه با خود او به چاه غدر نابردار، شغاد در می افتد و با رستم کشته می شود.

رخس در خان اول رستم شیری را می کشد و در خان سوم رستم را از نزدیک شدن به ازدها آگاه می کند. رستم با او حرف می زند و همچو یک انسان مخاطبش قرار می دهد. در ادبیات عرفانی، رخس به کار خلق معانی و اندیشه های بلند عارفانه آمده است. در

ادبیات مدحی فارسی، رخس مظهر تمامیت و کمال و تیزگامی و فراست و زیبایی معرفی شده است و همواره اسب ممدوح، در مقام اعزاق، همانند رخس توصیف شده است. در شاهنامه:

همی رخس خوانیم و بور ابرش است
خداوند اینرا ندانیم کس
در مثنوی:

به خوبی چو آب و به تگ آتش است
همی رخس رستمش خوانیم بس
۱-۲۲۵، ۹-۱۰۸

ترک من گو و برو جانم ببخش
رو بتاب از من عنان خنگ رخس
۳-۱۰۰-۱۳

بر رسول حق فسونها خواندند
رخس دستان و حیل می راندند
۱-۵۰۶-۵

دل مدزد از دلربای روحش بخش
کو سوارت می کند بر پشت رخس
رستم:

۳-۷۶-۱۴

پهلوان مشهور افسانه‌ای باستان ایران که داستانهای او را استاد ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه در دوره پهلوانی به تفصیل آورده است.

نام رستم، قهرمان ملی ایران، در ادبیات پهلوی رستختم (Rostakm) و رستهم (به معنی دارنده بالای زورمند) آمده که تقریباً با واژه تهمتن، که در فارسی لقب وی نیز هست، هم معنی است. نام رستم در اوستا نیامده است. و تعیین منشاء داستان وی، یکی از دشوارترین مباحث تاریخ داستانی ایران است. رستم از پیوند زال پسر سام و رودابه دختر مهرباب کابلی به طریقه رستم زا (سزارین) و به راهنمایی سیمرغ متولد شد و از همان کودکی با رشدی سریع در خدمت به مردم و ایران قرار گرفت. از مقابله با دزدان دژ سپید تا رویارویی با افراسیاب پادشاه توران و طی هفت خوان و رفتن به هاماوران و نجات کاوس، و سرانجام رویارویی با اسفندیار شاهزاده ایران و کشتن او و حوادث تلخ و شیرین همه نشان از خدمت این سردار ملی دارد. در عمر طولانی خود پادشاهانی چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب را می بیند. و سرانجام بدست نابردار خود شغاد کشته

می شود.

توجه به شخصیت پهلوانی رستم نشان می دهد که وی از بسیاری جهات، همسان یکی از خدایان کهن تمدن هند و ایرانی، به نام ایندرا و گاهی نمونه زمینی این خدای باستانی به شمار می رود. (فرهنگ و زندگی، مهرداد بهار، ۸/۱۰) در شاهنامه:

بگفتا بر رستم غم آمد به سر
نهادند رستمش نام پسر

۱، ۱۷۷، ۱۷۰۶

به بازوش بر ازدهای دلیر
به چنگ اندرش داده چنگال شیر

۱، ۱۷۷، ۱۷۰۹

در ادبیات عرفانی رستم فراوان به کار رفته و گاه کنایه از نفس مطمئنه، و شجاعت روحی و معنوی است. در مثنوی:

این جهاد اکبر است آن اصغرست
هر دو کار رستمست و حیدرست

۳ - ۲۴۱ - ۲۰

پهلوان شد سوی موصل با حشم
با هزاران رستم و طبل و علم

۳ - ۲۴۴ - ۱۱

رستم و حمزه و مخنث یک بدی
علم و حکمت باطل و مندک بدی

۳ - ۳۷۳ - ۱۳

جان فدای تو کنم در انتعاش
رستمی شیری هلا مردانه باش

۳ - ۴۷۹ - ۱۰

رستم ارچه با سر و سبلت بود
دام پاگیرش یقین شهوت بود

۲ - ۴۶ - ۱۶

گر نبودی امتحان هر بدی
هر مخنث دروغا رستم بدی

۲ - ۳۹ - ۸

در مقام پهلوان و دلیر و شجاع از رستم استفاده می کند

و شماره ابیات دیگر عبارتند از: ۳ - ۳۸۷ - ۱۰، ۱ - ۴۲۵ - ۱، ۲ - ۴۵۰ - ۱۴، ۳ -

۲۴۹ - ۳،۲ - ۲۵۲ - ۳،۶ - ۳۸۱ - ۳،۱۲ - ۳۸۰ - ۳،۱۲ - ۴۷۹ - ۳،۱۰ - ۴۲۹ - ۳،۴ -
۲۴۹ - ۱،۲ - ۲۱۱ - ۱۶

زال:

پدر رستم چون او سفید موی بوجود آمد به این نام خوانند. (برهان قاطع)
زال پسر سام پهلوان ایرانی چون سپید موی متولد می شود او را زال (پیر) نامیدند.
بخاطر سپیدی که مایه ننگ بود به البرز انداخته شده و سیمرغ او را برگرفت و با بچگان
خود پرورش داد. سالها بعد سام فرزند خود را به خواب دید و به البرز رفت او را آورد و
سیمرغ به او پری داد تا هر مشکلی دارد پری در آتش افکند و سیمرغ حاضر شود.
زال از طرف پدر، پادشاه سیستان شد و با رودابه دختر شاه کابل علیرغم مخالفت پدر
و منوچهر شاه ایران ازدواج نمود که حاصل این پیوند رستم بود. پسری دیگر به نام زواره
دارد و از همسر دیگر خود صاحب فرزندی به نام شغاد شد.
عمر زال بیش از هزار سال است از زمان منوچهر هفتمین پادشاه اسطوره‌ای تا زمان
بهمن آخرین پادشاه دوره پهلوانی است. در شاهنامه بخاطر چاره‌گریها و ارتباطش با
سیمرغ، نقش خردمند و چاره‌اندیش را برعهده دارد. در شاهنامه:

چنین گفت سیمرغ با پورسام که‌ای دیده رنج نشیم و کنام
نهادم ترا نام دستان زند که با تو پرکرد دستان و بند

۱، ۱۱۳، ۱۶۵-۱۶۳

همی پور را زال زر خواند سام چو دستان ورا کرد سیمرغ نام

۱، ۱۱۵، ۲۰۶

سرانجام گیتی ز سیمرغ و زال پر از داستان شد به بسیار سال

۱، ۱۱۷، ۲۴۵

در مثنوی زال مظهر راحت طلبی معرفی شده:

مرد میراثی چه داند قدر مال رستمی جان کند مجان یافت زال

۱ - ۲۶۷ - ۱۳

پیش این خورشید کی تابد هلال با چنان رستم چه باشد زور زال
۳ - ۴۵۵ - ۱۰

در بیت زیر زال در مصرع دوم کنایه از زن و عیال آمده.
رستم زال ار بود وز حمزه بیش هست در فرمان اسیر زالِ خویش
۱ - ۱۵۰ - ۳

زال پدر رستم:
زن چو عاجز شد بگفت احوال را مردیء آن رستم صد زال را
۳ - ۲۵۲ - ۶

چاره اندیشی زال:
نیست همتا زال را زین ساحران جز من داهی رسیده زان کران
۲ - ۴۶۵ - ۱۳

سرو:
نام درختی است معروف و مشهور و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد، دیگری سرو سهی و سیم، سرو ناز و عربان سرو را شجرة الحية خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست. اگر برگ آنرا بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه می کند. (برهان) درخت معروف و آن سه قسم است سرو ناز که شاخه هایش متمایل است. سرو آزاد که شاخه هایش راست رسته باشد و سرو سهی که دو شاخش راست رسته باشد. (رشیدی) سرو (cype)، در اساطیر یونان، نشانه سوگواری و اندوه از دست دادن یار است. هنگام سوختن خوشبوست و بدین علت، مورد توجه بوده و قدیم چوب و درخت آنرا فناپذیر و جاودانی تصور می کرده اند، و در ساختن مجسمه ها و کشتیها و گردونه ها مورد استفاده بوده است. مثلاً کشتی نوح، مطابق تورات، از چوب سدر یا سرو است و در معبد دیانا نیز، از چوب سرو بوده است.

مطابق روایات ایرانی، زردشت این درخت را از بهشت آورد و در پیش در آتشکده کاشت. به نظر برخی انتساب صفت آزادگی به سرو یادگار ارتباط آن با ناهید است که در اساطیر و افسانه ها رمزی از آزادی و آزادگی به شمار می رود. در ادب فارسی در بسیاری

موارد سرو، کنایه از معشوق است. (فر، دکترباحقی، ص ۲۴۵)

به علاوه سروستان و سرو سهی و سروستا که هر یک نام آهنگی موسیقایی است، واژه‌هایی است که از ترکیب سرو با کلمه‌ای دیگر پدید آمده‌اند.

اوّل ارشد مرکبت سرو سهی لیک آخر خشک و بی مغزی تهی

۳ - ۳۴۴ - ۴

کز زلیخای لطیف سرو قد همچو شیران خویشان را واگشد

۳ - ۲۴۶ - ۶

سربسر بودش چو سه سرو روان وقف ایشان کرده او جان و روان

۳ - ۳۵۵ - ۶

پاک کن دو چشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب

۱ - ۳۵۳ - ۶

گر نبودی عکس آن سرو سرور پس نخواندی ایزدش دارالغرور

۲ - ۳۵۹ - ۱

و شماره بیت‌های بعدی عبارتند از: ۳ - ۵۳۵ - ۱۵، ۱ - ۲۳۵ - ۱۳، ۱ - ۳۱۶ - ۶، ۱

- ۱۱۵ - ۱۵، ۱ - ۴۲۹ - ۱۰، ۲ - ۴۹۲ - ۱۷، ۳ - ۴۹۹ - ۷، ۳ - ۵۹ - ۳، ۳ - ۵۲۵ - ۱۵، ۲

- ۴ - ۵ - ۱۴۷ - ۱۵، ۳ - ۵۵۱ - ۴، ۱ - ۳۲۱ - ۱۵.

سهراب:

پهلوانی ایرانی، پسر رستم که از ازدواج او با تهمین دختر شاه سمنگان پدید آمد. پس از آنکه در سرزمین سمنگان در غیاب پدر متولد شد، به روایت شاهنامه، از مادر نشان پدر خواست، تهمین گفت که از نسل رستم است و نامه‌ای با سه کیسه زرو سه یا قوت رخشان، که رستم بدو سپرده بود، به فرزند نشان داد. کودک نوحاسته به سرعت رشد کرد و در ده سالگی هیچکس تاب آویختن با او را نداشت. سهراب که اسبی از نژاد رخس داشت به هوای پدر، با لشکری که افراسیاب به سرکردگی هومان و بارمان - دو پهلوان تورانی - در اختیار او گذاشت، به سوی ایران تاخت. هجیر، نگاهبان دژ سپید، را اسیر گرفت و آنجا را

ویران کرد. وقتی با سپاه کاووس رو در رو ایستاد و نشان سرا پرده‌ها از هجیر باز پرسید، او همه را معرفی کرد، جز رستم. گفت که او مردی چینی است و به تازگی نزد کاووس آمده و او را نمی‌شناسد. سرانجام پدر و پسر ناشناس، در برابر هم ایستادند، در مرحله اول در کشتی بر رستم غالب شد و رستم به حيله اينکه ايرانيها در بار اول پهلواني را نمی‌کشند رست و بار دیگر پهلوی سهراب را پاره کرد. سهراب، قاتل خویش را، در دم مرگ، از انتقام پدرش رستم بیم داد و نشان پدر را (بازوبند) که زیر زهش بود به رستم نشان داد. اما کار از کار گذشته بود. رستم، با خشم گودرز را برای گرفتن نوشدارو نزد کاووس فرستاد. اما وی از دادن نوشدارو سرباز زد. رستم خود به راه افتاد و در راه بود که سهراب جان سپرد (شاهنامه، ج ۲). و مثل نوشدارو پس از مرگ سهراب، از آن برجها ماند. در شاهنامه:

برفتند بیدار دو پهلوان
به نزدیک سهراب روشن روان

۲-۴۶، ۲۲۵

از امید سهراب شد نا امید
بدو تیره شد روی روز سپید

۲-۷۵، ۹۱۲

در مثنوی:

آن ز فرعونى اسیر آب شد
وز اسیری سبط صد سهراب شد

۳-۳۱-۱۱

سیمرغ:

عنقا. (برهان). مرغ بسیار بزرگی است افسانه‌ای که جثه‌اش به اندازه سی مرغ است در کوه قاف مسکن دارد و از نظرها پنهان است. (نظام)
در فرهنگها آمده است: سیمرغ را عنقا گویند و آن پرنده‌ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد. (برهان - آندراج برهان جامع) سیرنگ به معنی سیمرغ زیرا که سی رنگ دارد. (رشیدی) سیرنگ بر وزن بیرنگ پرنده‌ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آنرا به سبب آن عنقا گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و کنایه از محالات

و چیزی که فکر بدان نرسد و اشاره بر ذات باریتعالی هم هست. (برهان) مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء سین یا سئینه و مرغ.

سئینه به لغت اوستا مرغ شکار است و به شکل سین در کلمه سیندخت مانده و سیمرغ در اصل سین مرغ بوده است این مرغ نظیر عنقاء عربیست. (فرهنگ شاهنامه) (برای اطلاعات بیشتر به حاشیه منطق الطیر تصحیح دکتر گوهرین صفحه ۳۱۵ - ۳۱۰ مراجعه شود).

در شاهنامه سیمرغ دوبار به کمک زال می آید یکی در زادن رستم از مادر (شاهنامه ۲۳۷/۱) و بار دیگر در نبرد رستم و اسفندیار (همان مأخذ ۲۹۴/۶)

در روایات اسلامی، گاهی نام عنقا بر سیمرغ اطلاق شده در وجه تسمیه گفته اند که او را عنقا برای آن خوانند که دراز گردن است. عنقا اول در میان مردم بود و به خلایق آزار می رساند. روزی، هیچ مرغ نیافت که شکار کند، کودکی را بر بود. مردم شکایت به پیامبر خدا کردند. او دعا کرد که خدایا، نسل او را منقطع گردان. صاعقه ای بیامد و او را بسوخت و او را نسل نماید پس عرب مثل زدند و چیزهای نایافت را عنقای مغرب گفتند. (تحقیق در تفسیر ابوالفتح ۴۷۸/۳).

بخورشید نزدیک و دور از گروه
بدان خانه از خلق بیگانه بود

یکی کوه بدنامش الپرز کوه
بدانجای سیمرغ را لانه بود

۱-۱۱۰، ۳ و ۸۲

مولوی سیمرغ را نماینده عالم بالا و مرغ خدا و مظهر عالیترین پروازهای روح و انسان کامل شناخته است، که به دلیل ناپیدا بودن آن، مثال تجرد و آئینه کمال نیز تواند بود.

هر خیالی را نباشد دست باف

جان سیمرغان بود آن سوی قاف

۳-۵۰۴-۷

روح او سیمرغ بس عالی طواف

ظّل او اندر زمین چون کوه قاف

۱-۱۸۲-۱۶

سیمرغ روح هم کنایه از روان انسان که نفحه ای از نفحات حق است به حکم نفخت فیه

من روحی

وز هوایی کاندرو و سیمرغ روح
پیش از این دیدست پرواز فتوح
۱ - ۸۹ - ۳

دم بدم ما بسته دام نویم
هر یکی باز و سیمرغی شویم
۱ - ۲۴ - ۱۵

باز عنقاگیر کنایه از امام علی (ع) است که هادی و راهنمای اولیاء الله می باشد.
باز گویای عنقاگیر شاه ای سپاه اشکن به خود نی با سپاه
۱ - ۲۳۳ - ۳

سیمرغ دل کنایه از باطن مرد کامل و جان پرفتوح راهنما و مرشد کامل است.
چون شما در دام این آب و گلید کی شما صیاد سیمرغ دلید
و شماره های بیت های بعدی عبارتند از: ۲ - ۱۵۳ - ۱۵، ۱ - ۱۷۰ - ۳، ۲ - ۳۲۸ -
۱، ۸ - ۳۳۴ - ۲، ۱۶ - ۲۲۷ - ۲، ۸ - ۲۶۹ - ۳، ۶ - ۴۵۹ - ۲، ۷ - ۳۵۶ - ۲.

شبدیز:

نام اسب شیرین باشد که به خسرو داد. (سروری) وجه تسمیه آن شبرنگ است چه دیز به معنی رنگ باشد. گویند از همه اسبان جهان چهار وجب بلندتر بوده که هر دو از یک مادیان بهم رسیده بودند و چون او را نعل بستندی به ده میخ بر دست و پایش محکم کردند و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز خوراندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرد و صورت او را فرمود بر سنگ نقش کردند و هرگاه که بدان نگرستی گریستی. (برهان)

به نقل نظامی (خسرو و شیرین)، شبدیز اصلاً متعلق به شیرین، معشوقه خسرو پرویز بود که بعدها به تملک وی درآمد. مادر او مادیانی بود که از فرسنگها راه به غاری در نزدیکی دیری می آید و خود را به سنگی سیاه می مالد و به فرمان خدا باردار می شود بعد از بارگرفتن مادیان، دیگر اثری از آن دیر بر جای نمانده است.

تولد شبدیز را بدینگونه مرموز و شگفت انگیز، ماخوذ از اسطوره های هندی دانسته اند. سیمای افسانه ای شبدیز در ادب فارسی، حتی مدتها قبل از نظامی، مشخص و

متجلی بوده و بسیار شده است که شاعران اسب ممدوح را به شبدیز مانند کرده‌اند. در عین حال شبدیز را برای شب کنایه آورده‌اند که در مثنوی هم به این معنی آمده است. در شاهنامه:

من و رستم و اسب شبدیز و تیغ نیارد به ما سایه گسترد میغ

۱، ۱۸۱، ۱۷۹۵

مثنوی:

تا بدانی که همانم در وجود گرچه از شبدیز من صبحی نمود

۱۶-۱۸۱-۲

قباد (کیقباد):

ازاسامی ایرانیان قدیم و نام بسیاری از پادشاهان باستانی این سرزمین مثل کیقباد و قبادبن فیروز و قبادبن انوشیروان از شاهان کیانی و ساسانی - در مثنوی اغلب به معنی مطلق پادشاه و سرور و بزرگ قوم و رئیس و سالار آمده است. (فرهنگ لغات و تعبیرات، دکتر گوهرین، ج ۷، ص ۱۴۳)

در شاهنامه فردوسی کیقباد اولین پادشاه کیانی که بواسطه رستم از البرز آورده می‌شود و بر تخت شاهی بجای گرشاسب پسرزو طهماسب تکیه می‌زند. در اوستا بارها از کیقباد نام برده شده، اما در روایات مذهبی زردشتی پدر کیقباد مشخص نیست. مورخین اسلامی با چند نسل نژاد او را به منوچهر رسانیده‌اند. به موجب روایت بندهشن کیقباد نوزاد را در پارچه‌ای پیچیده و در داخل تابوتی به آب انداختند. زاب، پسر طهماسب، آن کودک در حال مرگ را از آب گرفت. در نبرد کیقباد با افراسیاب تورانی، کیقباد پیروز می‌شود و جیحون مرز ایران و توران گردید. در شاهنامه:

ز تخم فریدون یل کیقباد که با فرّ و برزست و با رسم و داد

۱، ۲۲۷، ۱۵۶

مراگفت رو تا به البرز کوه قباد دلاور ببین با گروه

۱، ۲۲۹، ۲۱۳

در مثنوی:

که دلداری و بخششها به داد هم عطا و هم وعدها کرد آن قباد

۱۳-۴۹-۲

لیک استغفار این روز ولاد مانگه داریم ای شاه و قباد

۱۴-۵۳-۲

و شماره ابیات بعدی عبارتند از: ۳ - ۲۶۱ - ۳،۴ - ۳۵۳ - ۳،۶ - ۳۴۹ - ۲،۱۷ - ۴۳۹ -

۲،۱۱ - ۱۱۲ - ۲،۱۱ - ۱۱۲ - ۳،۱۲ - ۱۴۶ - ۲،۱ - ۲۰۹ - ۲۶۰۵.

کیخسرو:

کیخسرو پسر سیاوش و نوه کاوس مقتدرترین پادشاه کیانی دوره پهلوانی است که علاوه بر پادشاهی پهلوان نیز می باشد و به جام جمشید دست می یابد و افراسیاب دشمن دیرینه ایران را می کشد. مادرش فرنگیس دختر افراسیاب است که در گنگ دژ یا سیاوش گرد صاحب کیخسرو می شود بعد از کشته شدن سیاوش، افراسیاب از ترس آنکه کیخسرو از نژاد خویش آگاه شود و به کین خواهی پدر برخیزد، دستور داد او را به شبانان بسپرند. بعد از مدتی، پیران ویسه وزیر افراسیاب او را نزد خود آورد و به مهر پیروید آنگاه با اشارت افراسیاب وی را با مادرش به گنگ دژ فرستاد تا اینکه سرانجام گیو پس از هفت سال جستجو او را بیافت و با مادرش به ایران آورد. چون بر سر جانشینی کاوس اختلاف بروز کرد، با عمویش فریبرز قرار بر آن گذاشتند که هر کس دژ بهمن را بگشاید تاج و تخت او را باشد و کیخسرو به یاری رستم به این فتح رسید و شاه ایران شد. و در جنگ طولانی دوازده رخ سرانجام گرسیوز و افراسیاب را کشت.

در بخشهای مختلف اوستا و به ویژه یشتها مطالبی درباره کیخسرو دیده می شود. در ادبیات پهلوی هم کیخسرو پهلوانی کوشا و مدبر و کارآمد معرفی شده که آیین مزدا را پیش از زردشت به کار بست. نخستین کار بزرگ او ویرانی بتخانه بددینان در کنار دریاچه چیچست (در شاهنامه بهمن دژ آمده) بود، که پس از آن در گشسپ (آتشکده) را برکوه

اسنوند بنا نهاد. اقدام بزرگ دیگر او کشتن افراسیاب و گرسیوز است. در اوستا از تعلق یافتن فرّ به کیخسرو سخن رفته، که این حال عیناً در شاهنامه مشهود است (فرهنگ اساطیر، دکتر باحتی، ص ۳۵۷).

کیخسرو در اوج قدرت از پادشاهی کناره گرفت. شبی سروش را در خواب دید که به او ده سفر مینوی داد و گفت لهراسپ را جانشین خود گردان. کیخسرو از آن پس با عده‌ای از پهلوانان به کوه رفت و دیگر او را نیافتند (شاهنامه، ج ۴).

در بیت زیر کیخسرو کنایه از بزرگ شدن و به کمال رسیدن آمده است. در شاهنامه:
که روز نوآیین و جشن نوست شب زادن شاه کیخسروست

۲-۲۰۹-۲۶۰۵

در مثنوی:

کز سفرها ماه کیخسرو شود بی سفرها ماه کی خسرو شود

۲-۳۱-۱۱

موبد:

صاحب دیر آتش پرستان باشد (برهان). موبد، ج، موابذة. رئیس دینی زردشتیان، رئیس روحانی زرتشتی. رئیس مغ‌ها. اصل کلمه مغوپد یا مغوپت است (از مغ + پد) و نوشته غیاث اللغات که به نقل از رشیدی و غیره آنرا از موبه معنی درخت انگور و بد دانسته‌اند بر اساس نیست. (از یادداشت دهخدا). طبقه روحانیان مشتمل بوده است بر قضات (داذور) و علمای دینی پائین‌ترین و متعددترین مرتبه این علما صنف مغان، پس از مغان، موبدان و هیربدان و سایر اصناف روحانی بودند که هر یک شغلی وظیفه خاصی داشتند. (ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۹). (لغت نامه، ج ۱۳، ص ۱۹۲۰۹)

روحانی زرتشتی. مشاور، مستشار. (نیکلسون، شرح مثنوی معنوی، ج ۶)

چونکه برگردد از او آن ساجدش داند او کان زهر بود و موبدش

۲-۴۴۰-۱۰

نتیجه:

شاهنامه کتاب پابندگی ملت ایران تداوم بخش زبان شیرین فارسی گردیده است و تأثیر بسزایی در آثار ادبی و عرفانی خصوصاً مثنوی معنوی داشته است و در این دو بیت مثنوی این اثربخشی دیده می شود.

شاهنامه یا کليلة پیش تو
همچنان باشد که قرآن از عتو
فرق آنکه باشد از حق و مجاز
که کند کحل عنایت چشم باز

۲-۴۸۴-۲ و ۱

این مقاله برگرفته از مرحله دوم طرح پژوهشی بازتاب شاهنامه فردوسی در مثنوی معنوی و غزلیات شمس می باشد.

منابع:

- ۱- آموزگار، ژاله، تاریخ اساطیری ایران، چاپ سمت، چاپ دوم ۱۳۷۶
- ۲- آموزگار، ژاله، تاریخ ایران باستان، بخش سوم، چاپ سمت، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۳- بلعمی، ابوعلی محمد، تاریخ بلعمی، ۲ جلدی، به تصحیح محمدتقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- ۴- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۲.
- ۵- پورنامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- ۶- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، ۱۴ جلدی، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- ۷- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- ۸- شفیع کدکنی، محمدرضا، گزیده غزلیات شمس، انتشارات جیبی، تهران، ۱۳۵۲.
- ۹- طبری، محمدبن جریر، ترجمه تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- ۱۰- طبری، محمدبن جریر، ترجمه تفسیر طبری، ۷ جلد، تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ - ۱۳۳۹
- ۱۱- فروزانفر، بدیع الزمان، کلیات شمس تبریزی، انتشارات بوستان کتاب، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۱۲- معین، محمد، فرهنگ فارسی، ۶ جلد، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱.
- ۱۳- موهل، زول: شاهنامه فردوسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۴- نیکلسون، رینولد، ا.، تصحیح مثنوی، انتشارات مولی، چاپ چهارم، ۱۳۶۵.
- ۱۵- یاحقی، دکتر محمدجعفر، فرهنگ اساطیر، پژوهشگاه علوم انسانی و سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۵.